

## تعمیق سطح وحدت

نویسنده: مهدی گرایلو

ناسازه‌ی لاینحل شکل‌گرفته میان رویکردهای لیبرالی در امور تقنینی و اجرایی ساخت قدرت در کشور از یکسو و پایبندی به اصل پشتیبانی از نیروهای مقاومت منطقه از دیگرسو هر روز شدیدتر می‌شود و گویا ذهنیت‌های درون‌ساختاری‌ای که مدعی داشتن برنامه‌ای مشخص برای حل این دشواره بوده‌اند، یک‌به‌یک یا مانند جناح محافظه‌کارتر اصلاح‌طلبان، اکثریت قاطع اصولگرایان، و تاحدی طیف موسوم به *اعتدالی‌ها* که در هیئت احزاب حاکم تعریف‌پذیرند بلاموضوع می‌شوند، یا همچون بخش خروج‌کرده‌ی حرکت دولت بهار و جناح‌های تندروتر جبهه‌ی اصلاحات عملاً یا رسماً به موضع تبلیغ فواید جراحی‌های ساختاری‌ای می‌پیوندند که نتیجه‌ی واقعی آنها چیزی کمتر از خواست‌های رادیکال اپوزیسیون خارج کشور نیست: عقب‌نشینی مطلق به راست و تسلیم نیروهای مقاومت به اراده‌ی امپریالیستی برای تغییر چهره‌ی اجتماعی و جغرافیایی کل منطقه. نکته‌ی بسیار مهم آن‌که با آشفته‌تر شدن روزافزون وضعیت اقتصادی، دسته‌ی یگم آرام‌آرام و به‌نحوی خزنده در حال انتقال ماده‌ی اجتماعی خود به دسته‌ی دوم است: هرچه در ترازوی یگمی‌ها کفه‌ی جذابیت‌های اقتصاد لیبرال به‌ضرر ضرورتِ مُبرم مقاومت سنگین‌تر می‌شود، این شارش مادی آهنگ تندتری می‌یابد. تذکر امنیتی دولتی‌ها به مخالفان چپ و راست خود درباره‌ی مصادیق مشاهده‌شده از همین فرایند انتقالی خواسته یا ناخواسته در رویدادهای دی‌ماه ۹۶ (مثلاً شعارهای سرداده‌شده در همان روز نخست آشوب‌ها در مشهد)، حکایت از رصدِ نشانه‌های وجود یک میدان گرانس قوی با مرکز جرم دسته‌ی دوم دارد که مرزهای تعریف اپوزیسیون را حتا نزدیک‌تر از سخنرانی‌ها، خطابه‌ها و اختطاریه‌های شدیدالحن یاران احمدی‌نژاد علیه سپاه قدس می‌آورد. دقت در این نکته لازم است که این جاذبه‌ی ضدساختاری از میانجی هیچ چارچوب عقیدتی هژمونیک نمی‌گذرد؛ گویا با تولد یک سیاهچاله روبرویم که بدون هیچ توضیحی محیط اطرافش را می‌بلعد. به‌دیگرسخن این وضعیت خاصیت یا کیفیتی مربوط به نوع ماده‌ی برساننده‌ی دسته‌ی دوم نیست، بلکه پیامد پیدایش یک ناهنجاری یا پارگی در خود هندسه‌ی فضا است که فقط کمی زودتر دومی‌ها را به درون کشیده است. احساس خطر از جانب همین واقعیت بود که در روزهای آغازین افزایش شتابناک شیب تورم ارز، محمدباقر نوبخت را به این ملاحظه‌ی محتاطانه و کمابیش غیرمنتظره واداشت که برای پاسداری از پول ملی در برابر آنچه او فشار آمریکا برای تضعیف اقتصاد ایران می‌خواند، خیلی نمی‌توان به "دست پنهان آدام اسمیت" اعتماد کرد.<sup>۱</sup> واکنش پایه‌ی دیگر دولت، حزب *کارگزاران*، به این و امثال این

<sup>۱</sup> <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1397/05/29/1807725/>

عقب‌نشینی‌های لفظی از لیبرالیسم (یا به‌قول این حزب *آزادیخواهی اقتصادی*!) به رویکردهای محافظه‌کارانه در برابر ضرورت‌های حفظ ساختار اداری موجود، بیش از هر چیز یک جور اپوزیسیون‌نویسم پوشیده و مهارشده اما کم‌کم متمایل به مرکز جاذبه‌ی دسته‌ی دوم را تداعی می‌کند. ملغمه‌ی نامفهوم گلابی‌های بیانی‌ی کارگزاران<sup>۲</sup> از عدم پایبندی کافی ستاد اقتصادی دولت به مبانی اندیشه‌ی لیبرال، در کنار شعارهایی درباره‌ی ضعف دستگاه سیاست خارجی آن در برابر فشارهای آمریکا و «تهدیدات خارجی» در نتیجه‌ی اتکای بیش از حد دولت به «راهبرد مذاکره»، نمونه‌ای جالب توجه از کوشش پُرجنگل اما به‌تدریج زایل‌شونده‌ی یک نماینده‌ی دسته‌ی یکم برای حفظ لیبرالیسم همچنان درون چارچوب ساخت قدرتی است که به‌دلایل مطلقاً غیراقتصادی مرتبط با راهبرد مقاومت، «در برابر تهدیدات خارجی» قرار گرفته است. محتمل است که مرکز فرماندهی این حمله‌ی کارگزاران – فعلاً رو به نوبخت و حزب متبوعه‌اش، *اعتدال و توسعه* – با مضمون انتقاد از ترکیب کابینه‌ای که برخلاف وعده‌ی انتخاباتی دولتش بیش از فن‌سالاران به دیوان‌سالارانی متکی است که به‌تعبیر کارگزاران "جز به حفظ نظام ناکارآمد/داری موجود کشور" نمی‌اندیشند، دیر یا زود برای خروج از این ناسازه‌ی بنیادین، ناگزیر از جایگزینی صفت *اداری* با *ساختاری* شود. نقد دوباره‌ی *دیوان‌سالاری* اداری، گذشته از غایات لیبرالی تکراری‌ای مانند کوچک‌سازی حجم دولت و تسهیل گردش، هم‌اینک با یک گرایش نیرومند شیروفرنیک به حذف آرایش‌های عمودی و هرمی قدرت به‌سود یک تکانش ریزومی و افقی قلمروها از نوع *ماشین جنگی* دلوز (در برابر دستگاه تصرفگر دولت)، هم‌افزایی می‌کند. درحقیقت گرانش مهیب جرم چگال دسته‌ی دوم، نه به صورت‌بندی‌های تبیینی و چارچوب‌های گفتمانی بدیل‌های *ساختاری* – یعنی برسازه‌های مفهومی‌ای که این بدیل‌های خلق‌الساعه‌ی مجتمع زیر پرچم *براندازی* مطلقاً فاقد آنها هستند – بلکه به همین ساحت جنبشی محض و بسیط قلمرودایی تعلق دارد که کمی جلوتر به آن خواهیم پرداخت. واکنش شاخه‌ی جوانان *اعتدال و توسعه*<sup>۳</sup> به بیانی‌ی کارگزاران که پس از یادآوری مسئولیت صریح کارگزارانی‌ها درقبال نقش پررنگ حزبشان در شکل‌گیری واقعیات اقتصادی کشور و حضور اعضای آن در مناصب کلیدی مدیریت کلان اقتصاد ایران در دولت‌های گذشته و فعلی، در بند چهارم احتمال آماده‌شدن کارگزاران برای ایفای نقش در "مقاطع بعدی سیاسی" را پیش می‌کشد، عملاً علائم اثر همین بردار نیروی گرانشی از جانب دسته‌ی دوم به یکم را ثبت، و با لحنی اخطارآمیز مخابره می‌کند. تازمانی که افق اقتصادی کارگزاران پیاده‌سازی آرمانی الگوی بازار به‌قول خودشان *یکسره آزاد* و مجال مطلق دادن به دست پنهان آدم اسمیت در برابر تداوم "سرکوب فنر ارز" و تضمین "افسانه‌ی پوپولیستی ارزش پول ملی" باشد، اعتراض این انتقاد حزب به آنچه ضعف دستگاه سیاست خارجه در نتیجه‌ی تکیه‌ی یک‌جانبه‌ی دولت به «راهبرد مذاکره» می‌خواند، اگر هم درست باشد موضوعیت ندارد؛ راهبرد مذکور و ضعف ادعایی کارگزاران چیزی عارض بر لیبرالیسم نیست؛ هم‌بسته‌ی منطقی و بلکه حتا جوهر آن است.

<sup>۲</sup> <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1397/06/07/1815435/>

<sup>۳</sup> <http://aftabnews.ir/fa/news/542788/>

توجه کنید که در رویارویی با ناسازه‌ی پیش‌گفته، وجه اشتراک دسته‌ی دوم – یعنی نیرویی که صحبت از تغییرات ساختاری جدی می‌کند و از این لحاظ به اپوزیسیون خارج کشور نزدیک می‌شود – بیش از آن که دفاع گفتمانی از لیبرالیسم باشد، تخطئه‌ی مقاومت از جوانب گوناگون است. بدین‌قرار فرایند جذب تدریجی ماده از دسته‌ی یگم مستلزم پابندی این جرم اجتماعی به لیبرالیسم نیست؛ امر بنیادین قوام‌بخش این وحدت تراز‌نویین صرف دگرگونی ساختاری است نه شاکله‌ی گفتمانی یا پوشه‌ی ایدئولوژیک مشخصی که آن را به مجموعه‌ای سرکرده‌مند (هژمونیک) تبدیل کند. دگرگونی مذکور به‌روشنی با مهار مقاومت مترادف شده و این غایت بر سطح عقیدتی تعصب یا توافق بر جزم‌های مسلکی لیبرالیسم تقدّم یافته است. همین تقدّم است که با بی‌تفاوتی و گاه دشمنی ترامپ نسبت به لیبرالیسم، یک جفت هم‌پرور مرتجع را برمی‌سازد که در نتیجه‌ی آن هر بدیلی برای مقاومت، حتا اگر سوسیالیسم باشد، در طرح براندازی قابل تأیید خواهد بود. اینجا واقعیت یگانگی مادی اپوزیسیون با گذار از سطح همبستگی سرکرده‌مند نیروهای مخالف در یک زمینه‌ی گفتمانی فراگیر به لایه‌ی ژرف‌تر تکانش مفهوم‌گریزی می‌رسد که برای شارش بی‌وقفه‌ی خود نیازی به هیچ ساخت سرکردگی ندارد. در این تراز‌نویین وحدت، حادث‌ترین خصومت‌های عقیدتی بدون لزوم رسیدن به فصول مشترک مفهومی‌ای از آن نوع که قالب‌های آشنایی چون «جبهه‌ی متحد» را گرد محورهای مطالباتی نوعی حقوق بشر یا تقویت جامعه‌ی مدنی ایجاد می‌کنند، در یک بستر به حرکت درمی‌آیند.

تشدید ناسازه‌ی پیش‌گفته لیبرالیسم ایرانی را خواسته یا ناخواسته به‌نحوی روزافزون به‌سوی این سطح عمیق مخالفت می‌راند و حرکت کارگزاران از جایگاه یک حزب کمابیش حاکم به موضع اپوزیسیونی منتقد دولت، چنان که رقبای اعتدال و توسعه‌ای او هم متوجه آن شده‌اند، یک و تنها یک مصداق نیم‌بند برای واقعیت عینی این گرایش ساختارگریز و پایین‌سوی نیرومند است. چنان که گفته شد وحدت نوین برای تحقق خود نیازی به گفتگوی بین‌المکاتب برای گرفتن مخرج مشترک میان عقاید متضارب ندارد. مدار موقعیت تاریخی فعلی به‌میانجی یک تکانه‌ی اعتراضی محض، از لیبرالیسم به سوسیالیسم همان‌طور اتصال کوتاه می‌دهد که از تجزیه‌طلب به عظمت‌طلب، درحالی که این بار برخلاف الگوهای کلاسیک وحدت اپوزیسیون (از قبیل جبهه‌ی اصلاحات) طرفین ناهمگون این رابطه نه در یک بده‌بستان مفهومی آگاهانه برای رسیدن به ائتلافی سیاسی، بلکه همچنان در توهم اصالت یک تقابل سیاسی و عقیدتی آشتی‌ناپذیر با یکدیگر به سر می‌برند. ادامه‌ی موجودیت لیبرالیسم ایرانی بدون جذب تدریجی یا ناگهانی آن به‌سوی مرکز این میدان نیرو ناممکن است؛ این امر می‌تواند با خلع قدرت نیروهای طرفدار مقاومت به‌شکلی ظاهراً درون‌ساختاری صورت گیرد؛ اما گفتن ندارد که این صرفاً شکل حقوقی دیگری از واقعیت موسوم به براندازی خواهد بود که کسوت صریح تغییرنظام را ضمن حفظ جهتگیری‌های اساسی این طرح قدیمی، از تن درآورده است. قطعاً چنین تغییر ریل ارتجاعی‌ای نمی‌تواند بدون مقابله‌به‌مثل هواداران مقاومت به نتیجه برسد و بی‌تعارف باید گفت که بی‌طرف ایستادن در برخورد با واقعیت این تقابل، آن‌هم به اعتبار این

کلیشه‌ی مبتذل و کوچه‌وخیابانی اپوزیسیون‌چپ که "دو طرف به‌عنوان دو عاملیت بورژوازی رقیب، سر و ته یک کرباسند"، دیوانگی‌ست؛ حیات ایران و سراسر منطقه وابسته به حیات نیروهای موجود مقاومت، و در ادامه‌ی آن گسترش و تعمیق مفهوم مقاومت در تقریبی نفسگیر و حوصله‌طلب به ذات طبقاتی ناپیدای آن است.

در امر افزایش صرفاً کمی ماده‌ی بسیط مربوط به وحدت ژرف‌مرتب‌هی موردبحث، آنچه در هیئت پرخاش‌های عقیدتی و گفتمانی چپ علیه راست به‌شکلی کاذب وجود یک تعارض طبقاتی و ماهوی را نمایش می‌دهد، در عرصه‌ی سیاست واقعی به‌صورت شگرد یک رواداری تدبیرشده‌ی لیبرالی برای جذب نیروی مادی چپ به درون آن تکانه‌ی اعتراضی محض عمل می‌کند: سال گذشته به مناسبت روز دانشجو بیانیه‌ی مشترکی از سوی شوراهای صنفی تعداد زیادی از دانشگاه‌های کشور صادر شد که مضمون آن به‌طور کلی اعلام نگرانی درباره‌ی تشدید و تقویت رویکردهای اقتصادی لیبرال در حوزه‌های گوناگون زندگی اجتماعی ایران بود.<sup>۴</sup> زمینه‌ی نگرشی و عقیدتی چپ‌گرایانه‌ی تنظیم‌کنندگان این بیانیه روشن است و با توجه به این که مخاطب اصلی آن دولت و سیاست‌های آزادسازی، خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی گسترده‌ی آن است، یکی از همین تعارض‌های طبقاتی چپ و لیبرالیسم در ساخت سیاسی تقابل اپوزیسیون و پوزیسیون را تصویر می‌کند. لایه‌ی پیچیده‌تر شکل‌گیری این پدیده اما احتمال قوی همدلی بخشی از لیبرالیسم داخل و اپوزیسیون راست خارج کشور با هدفگیری‌های سیاسی ساخت‌یافته در آن است؛ مصدر این چپ‌گرایی اقتصادی شدیداً ضدلیبرالی در شوراهای صنفی، به‌وضوح در نشریات، تحرکات و بیانیه‌های دانشجویی‌ای قابل ردیابی است که به نمونه‌ای از آنها در صفحات پایانی شریطه‌ی خاطیان اشاره شد. صنفی‌گرایی ذاتی این چپ با آن که با رویکردهای اقتصادی لیبرال در امر کالایی‌سازی دانش و تجاری‌سازی آموزش یکسره در تعارض پدیداری است، اما صرفاً رادیکالیسم اعتراضی آن — که برای نمونه در دی‌ماه ۹۶ در دانشگاه با طرح تهدید رسای «پایان ماجرا» خطاب به تصویر ساده‌سازانه‌ی خودش از جناحین قدرت جلوه کرد — در مقام واریاسیون دانشجویی یک آنارکوسندیکالیسم ضدنظام، با عقب‌نشینی لیبرالیسم به ساحت جنبشی خود هم‌جوهر است؛ به‌تعبیری روشن‌تر، در شرایطی که دلیل وجود کشمکش سراسرمنطقه‌ای حمله برای خلع سلاح و مهار یک نیروی خلاف جریان مانند مقاومت است، ظرفیت‌های سندیکالیسم مهاجم چپ نیز به‌رغم و بلکه حتا به‌سبب شعارهای طبقاتی‌اش، در نتیجه‌ی جاگیری سیاسی یکسره غلط آن در میدان، به حساب طرح خلع سلاح واریز می‌شود. مصادیق عملکرد مخرب مشتقات دیگر این صنفی‌گرایی و سندیکالیسم قشری — از اتحادیه‌گراها تا اکونومیست‌ها — را در تجارب تاریخی‌ای چون رفتار سیاسی تردیونیونیسم اروپایی یا حتا لجبازی‌های اتحادیه‌ای علیه بلشویک‌ها در خود انقلاب روسیه، به‌خاطر داریم و از این حیث می‌توانیم پژوهش‌های نظری گسترده‌ای را فراخوانیم که به‌طور کلی به سرشت‌یابی طبقاتی ملازم با فروکاست‌گرایی‌ها و وساطت‌گریزی‌های این روش‌شناسی شبه‌تجربه‌گرایانه‌ی رایج در اپوزیسیون کارگری پرداخته‌اند؛ اما وقتی موضوع

<sup>۴</sup> <https://www.tribunezamaneh.com/archives/140013>

مطالعه را به‌طور ویژه مشخص و محدود به موقعیتی می‌کنیم که در آن یک لیبرالیسمِ وهماً در پوزیسیون و واقعاً در اپوزیسیون — یا در حال شارشِ خودکارِ ماده از یک‌می به دومی — با حمله‌ی اقتصادی چپ به مفروضات مسلکی و سیاست‌های اجرایی خود مماشات می‌کند تا در برابر محافظه‌کاریِ سیاسی و ایدئولوژیکِ رقیب دست‌بالا پیدا کند، کشف پیشینه‌ی تاریخی به‌غایت دشوار می‌شود. به‌فرض وجود موارد تاریخی مشابه، احتمال جایگزینیِ صوری با سوسیالیسم به‌هیچ‌وجه منتفی نیست و تحقیق در این باره بی‌درنگ ضرورت یک طرح پژوهشی دیگر را، این بار برای سرشت‌یابیِ طبقاتیِ این سوسیالیسمِ فرمایشی پیش می‌کشد که مربوط به دقیقه‌ی بعدی تحول تاریخی تجربه‌ی موردنظر است، دقیقه‌ای که در ایران، با توجه به کالیبرِ سیاسی و بُردِ اجتماعیِ چپِ واقعاً موجود آن، به‌تعمیق ابدی افتاده است. با چشم غیرمسلح که به اطراف نگاه کنیم، نزدیک‌ترین قرینِ این پدیده‌ی غریبِ طرح‌پی‌وای‌دی است.

با عبور لیبرالیسم از سردمزاجیِ نوعیِ عینی‌نگریِ منتسب به علم اقتصاد کلاسیک و شناخت اتوماسیونِ حاصل از مداخله‌ی "دست پنهان آدام اسمیت"، به ساحت یک ایمانِ فرقویِ همبسته‌ساز که در آن امرِ شناخت دقیقاً به‌سبب چیزوارگیِ ذاتیِ آن تکفیر می‌شود، احتمال ردیابیِ چنین پدیده‌ای در بیانیه‌های دست‌چپی و مارکسیستی مشابه بیشتر می‌شود. باید حواسمان باشد که لیبرالیسم در شرایط زیستی خاص به‌خوبی قابلیت عقب‌گرد به مابعدالطبیعه‌ی مشروعیتِ جنبش‌هایی که در روشنگریِ برایش نیرو بسیج می‌کردند را دارد و آنگاه از وحدت مطالباتیِ همین جنبش‌ها که شدت تحرکشان نشانگرِ مناسبی برای اندازه‌گیری و ثبت غلظتِ تخصص وضعیت موجود با نهاده‌های مدرنیته است، تأمین انرژی می‌کند. البته این عقب‌گرد برای دفاع از سنگرهای چیزِ اجتماعیِ نوین همزمان رویدادی ضدتکاملی است، چنان که گویی یک گونه‌ی زنده برای چیرگی بر گونه‌های رقیبِ رشدکرده در زیست‌محیطِ مشترک، به مراحل بدوی‌ترِ تکامل خود که در آن شکلِ غالبِ فرگشت ابتدائاً تکثیرِ سرسام‌آور، تهاجمی و کمابیش سرطانیِ یاخته‌هاست بازمی‌گردد؛ فرض من این است که دانشگاه یکی از مؤثرترین این جنبش‌هاست، به‌ویژه آن که گروه سنیِ تابعه‌اش در لایه‌ی محافظی از یک معصومیتِ مُسَلَّم خرده‌بورژوازی قرار دارد که به موجودی که هدف حمله‌ی آن قرار می‌گیرد، این اطمینان مازوخیستی را می‌دهد که هدف این حمله هرچه هست خیر است. سنجش محتوای هستی‌شناختیِ این گرایش بازگشتی به معصومیت بنیادبخش دقیقه‌ی اندام‌زدایی از یک سرهم‌ساختِ انداموار، نخست مستلزم رجعت به شریطه‌ی *خاطیان* و گزارش *دومین پاکسازی* و سپس‌تر به پرونده‌ی عریض و طویلِ دردست‌انجامی است که با *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* آغاز شد. اما برای ارضای ملزوماتِ روشیِ مقاله‌ی کوتاهی مانند این، به مختصریِ قطعیت یا جزم‌اندیشیِ ایدئولوژیک نیاز داریم که ظاهر کار را به‌نوبه‌ی خود شبیه یک بیانیه یا به‌تعبیری بهتر *ضدبیانیه* می‌کند. من نمی‌توانم خرسندی از خجستگیِ بادآورده‌ی این ظاهر را کتمان کنم و اگر هدف اصلی این کار تعیین صریح مشخصه‌های سیاسی مفهوم چپ در ایران باشد، راستش‌گزیری هم از آن نیست. کلیت مطلق چپ ایران به‌شدت و بدون استثنا آمریکایی است و زرق و برق ضدسرمايه‌داری و گاه ضدامپریالیستی آن نیز به همان شدت دروغین است. شعارهای این چپ علیه لیبرالیسم

و تاخت و تاز سرمایه‌ی افسارگسیخته‌ی ایرانی فاجعه‌بارانه بیهوده و بی‌معناست، چون این لیبرالیسم هم‌اینک در موقعیت سیاسی‌ای نیست که صرفاً به‌سبب وابستگی ساختاری‌اش به مفهوم سرمایه، ستیز با رقیب اصلی خود را با نبردی بی‌موقع علیه معارضانِ فعلیتِ اقتصادی سرمایه جایگزین کند. مکمل این هوشیاری سیاسی لیبرالیسم، بی‌شعوری چپی است که به‌وارون‌اصرار دارد فرایند پُرمیانجیِ پیدایش و پرورش هستی اجتماعی سرمایه را با فعلیتِ اقتصادی آن خلط کند. روشن است که لیبرالیسم پیشاپیش این میدان را به چپ وانهاد و با این کار موضوعیت سیاسی آن را از میان برده است. می‌توان تخمین زد که این چپ به‌لحاظ ژنتیکی استعداد آن را دارد که نه‌حدا در قالب همیشگیِ اپوزیسیون بلکه در بطن دولت کارگریِ خودش نیز از طریق چیزی شبیه اپوزیسیون داخلی بلشویسم هنگام رویارویی با واقعیت عقب‌نشینیِ اقتصادی نپ، علیه لنین قیام کند. قلع‌و‌قمعِ مستبدانه‌ی این کارگریسمِ گاردسفیدی تکلیف مقدس نیروهای مدافع اکتبر بود و امروز هم با همان صراحت نشانگر یک شعور طبقاتی و تعهد اخلاقی توأمان است. این موضوع با توجه به شرایط موجود تعارف‌بردار نیست و نیروی چپگرایی که به‌سبب معذوریت عقیدتی در مواجهه با شعارهای سوسیالیستی این یا آن جریان چپ رقیب، واقعیت حرکت آن روی نمودارِ پیشاپیشِ ترسیم‌شده‌ی براندازی را نادیده می‌گیرد، در چیستی و کیستی طبقاتی خود تفاوتی با رقیب ندارد. به این واقعیت متناقض‌نمایانه باید توجه کرد که مختصات تاریخی پدیده‌ی معین براندازیِ تقلیل‌پذیر یا تأویل‌پذیر به قالب معمول «تغییر نظام» نیست: آنچه اکنون زیر نام براندازی تعریف می‌شود، معنایی دقیق‌تر از مهار مقاومت ندارد و چنانچه این هدف از طریق فشار برای یک تغییر ریل یا تغییر ماهیت سیاسی حاصل شود، تغییرنظام در تعریف مصطلحِ جابجاییِ قهرآمیز نهادها دیگر موضوعیت نخواهد داشت. تغییر اخیر به دقیقه‌ای موکول شده است که ائتلاف برانداز به این اطمینان رسیده باشد که مهار مقاومت بدون آن جابجایی ناممکن است، یعنی وهله‌ای که امپریالیسم از توانایی لیبرالیسم ایرانی برای انجام تکلیف خود در داخل ساختار یکباره قطع امید کند. ظاهراً برای هیئت حاکمه‌ی فعلی آمریکا این وهله دم‌به‌دم نزدیک‌تر می‌شود. گرچه صرف چرخش لحنِ کاخ سفید درقبال ایران از اُباتا به ترامپ نشان‌دهنده‌ی همین تقریب ذهنی کاخ سفید به دقیقه‌ی موردبحث است، اما نباید در این تردید کرد که پیوستاری که مفهوم براندازی را هرلحظه بیشتر با مفهوم تغییرنظام هم‌گستره می‌کند، معنای این «چرخش» را در همان سطح لحن نگاه می‌دارد: تا آنجا که براندازی در معنای مشخصِ مهار مقاومت مدنظر است، دولت پیشین و کنونی آمریکا پدیده‌ی واحد و پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند، تا آنجا که استنباط دولت اُباتا از نتیجه‌ی نهایی فرایند چندمرحله‌ایِ برجام قطعاً نمی‌توانست چیزی جز مهار و خلع‌سلاح فرجامین مقاومت، ولو با کاربردِ ناگزیر زور باشد؛ گذارِ روی داده مربوط به تصمیم‌گیری برای اعلان حلول دقیقه‌ی انطباق معنایی و مصداقیِ دو مفهوم پیش‌گفته است؛ ترامپ با توثیتهایش به وزیر خارجه‌ی دولت پیشین تذکر می‌دهد که سرمایه‌گذاری‌اش بر روی لیبرالیسم ایرانی برای امضای برجام‌های دو و سه و ... بیهوده است و اکنون برجامی که با الگویی مشابه پرونده‌ی کره‌ی شمالی (به‌فرض درستی تخمین ترامپ از نتایج این پرونده) نتواند مقاومت را یکباره و یکسره خلع‌سلاح کند، کلاهی است که بر سر کاخ سفید می‌رود. واکنش لیبرال‌ها در داخل به این

تنگ شدن فرصت، تقویت یک جنبش همه‌جانبه علیه مقاومت است که می‌کوشد شرایط را برای تن دادن مجموعه‌ی موجود به آن برجام یکباره و یکسره مساعدتر کند، و مجال مشکوک فراهم‌شده برای مانور چپ به‌عنوان یک گروه فشار شهری، بخشی از همین برنامه‌ی جامع و جهانی تغییر ریل است که با ایستادگی جریان‌های هوادار مقاومت در برابر آن، هر لحظه بیش از پیش به مصادیق مفهوم موازی خود میل می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، بی‌تفاوت ایستادن در برابر این رویارویی، با توجیه معمول دست‌چپی «موضع مستقل طبقاتی در برابر رقابت بورژوازی‌ها»، نه فقط یک خطای راهبردی بلکه خیانتی طبقاتی است.

به‌هرحال لیبرالیسم می‌تواند به‌عنوان یک هزینه‌ی موقت اقتصادی به سوسیالیست‌ها امتیاز تشویقی تدبیرشده‌ای بدهد که درون‌اش اقتصادی اما ساختار یا زبانش سیاسی است، و این مشوق یکی از نقاط پیش‌گفته‌ی حرکت بازگشتی لیبرالیسم به هستی جنبشی مراحل رویانی خویش است که در آن گمشدگی مرزها میان جناح‌های چپ و راست نه ناشی از خلط مفاهیم آنها در یک فضای سیاسی پیچیده و غلط‌انداز، بلکه برآمد خامی و نوباوگی حرکت بسیطی است که هنوز به مرتبه‌ی تشکیل و تظاهر ویژگی‌های متمایز و متعارض خود برنبالیده است. این استدلال چپ‌ها قابل پیش‌بینی است که اعتراضات کارگران علیه بیکاری و عدم پرداخت دستمزدها و ... پیوند مشخصی با این موضوع ندارد، بلکه میدانی نوین و نبردی نوین است که اپوزیسیون راست نیز بنا به معمول سهم سیاسی خود را از آن می‌طلبد. با احضار ملاحظات مجملی که در مقدرات بدیل بودن درباره‌ی کیفیت هندسی خلاف‌قاعده‌ی رویه‌ی فضا‌زمان در تکیه‌های تاریخی ویژه‌ای شد که زمانمندی بیرحمانه‌ی آنها قید خطی «بنا به معمول» را برای کاربرد در گستره‌ی سیاست بی‌اعتبار می‌کند، این استدلال باطل است؛ افزایش گرانش برای تغییر ریل می‌تواند یک طبقه‌ی کارگر متشکل را گرد خواسته‌ای که «بنا به معمول» مشروعیت و اعتبار سوسیالیستی دارد، به‌تمامی به درون سیاه‌چاله‌ی تباهی اجتماعی فرو بکشد. در این وضعیت تشخیص نمایندگان کارگری و کارگزاران اجتماعی دست‌راستی به‌شکل غیرمنتظره‌ای دشوار می‌شود و این ابهام هویتی هم‌اینک چنان جلوه‌گر است که به نظر می‌رسد معدودی از جریان‌های سیاسی رصدکننده‌ی فعل و انفعالات آگاهی سیاسی کارگران آن را اگر نه درک لاقفل احساس می‌کنند و سپس این احساس را در هیئت یک ماده‌ی خام خبری به‌قصد نوعی هشداردهی کورمال کورمال، برای یکدیگر تیتیر می‌زنند. عادت جهان خلط ایدئولوژیک نمایندگان پارلمانی یا خیابانی چپ و راست در شرایط دشوار تصمیم‌گیری و ابهام سیاسی است، اما تمایز میان آنها در تکیه‌های کیهان‌شناختی بازگشت به دقیقه‌ی شیزوفرنیک مؤسس جهان نه در اثر توطئه، خطا، سردرگمی یا تصادف، بلکه به ایجاب یک وحدت جوهری از بین می‌رود؛ این اختلاط از نوع تعامل سازمانی یا ائتلاف سیاسی نیروهای ماهیتاً متفاوت بر سر چند نقطه‌ی وفاق مشروط نیست؛ خصلت مشخصه‌ی آن نوعی وحدت بسیط وجودی است.

\* \* \*

اکنون بخشی از اجزای جناح ظاهراً ضدغربی یا ضدامپریالیست چپ ایران به این موضع ساده‌سازانه خو گرفته‌اند که وحدت راهبردی و گفتمانی چپ غربگرا با اپوزیسیون راست را در چارچوب مفهومی مشخصی جستجو کنند که به‌طور کلی قابل تأویل به مضامین حقوق بشری است، یعنی سطحی از وحدت اپوزیسیون که بارزترین نمود آن سنت موسوم به /اصلاحات و نقطه‌ی اوج آن پدیدارشدن جنبش سبز بود و می‌شد در یک کلام آن را *لیبرالیسم* نامید. تا آن لحظه کلیت چپ در موافقت و مخالفت با تعریف خود به‌عنوان یک عضو مؤلف ترکیب اپوزیسیون در سطح گفتمانی مذکور، به دو جناح اقلیت و اکثریت تقسیم می‌شد. این تقسیم‌بندی اما با عقب‌نشینی پیش‌گفته‌ی لیبرالیسم از موقعیت یک عقلانیت اجرایی شبه‌اپوزیسیونی به مرحله‌ی بدوی تر جنبشی، یعنی در نتیجه‌ی یک شکل‌زدایی قهقرایی که کل این ترکیب شکل‌یافته را دوباره به خمیر خام گفتمان‌گریزی از نوع بدن بدون اندام دلوژ بازمی‌گرداند، از کار افتاده و اکنون تشخیص ساحت واقعی وحدت دشوارتر شده است. این تشخیص‌ناپذیری به‌سرعت از یک نقص معرفت‌شناختی صرف به یک واقعیت هستی‌شناختی تبدیل شده است، زیرا در قلمروی عمل و تحلیل حتا آداهای به‌ظاهر ضدامپریالیستی هم سرانجام در سطح آغازین‌تر و ژرف‌تر وحدت فرو رفته‌اند: جایی که یک «جنبش» ناب جریان دارد و رادیکالیسم اعتراضی‌اش برخلاف شُستگی بورژوازی نوعی جنبش سبز شهوت‌انگیز است. در این مرحله اپوزیسیون دیگر نه یک ماده‌ی مرکب بلکه عنصری ساده است که همانستی مصادیق آن با اندراج معرفت‌شناختی آنها در طبقه‌بندی‌ها و مقوله‌پردازی‌های منطقی و جامعه‌شناختی بر مبنای کیفیت‌های مشابه و فصول مشترکشان وضع نمی‌شود. این بساطت یا وحدت پیش‌بازتابی هم‌اینک در مرتبه‌ی ماده‌ی بدون شکل تنها در حال گسترش ابعادی و افزایش اندازه است و کشش همانسته‌ساز آن برآمد همین واقعیت است که کمیت محضی است که فعلاً واجد هیچ صفت و کیفیتی نیست: نطفه‌ی بی‌شکل اولیه‌ای که هنوز تا دقیقه‌ی بالغ‌تر مشخصه‌یابی و کسب صلاحیت وجودی برای ورود به طبقه‌بندی‌های گونه‌شناختی رشد نکرده است.

زمانی که نخستین نشانه‌های پیدایش یک جریان چپگرا در دانشگاه‌ها، پس از گذشت چند سال از وقایع پاییز ۸۶، با رویکردی صنفی و با ادبیاتی به‌شدت ضدنولیبرالی پدیدار شد، در ذهنیت طرف به‌اصطلاح ضدامپریالیست به‌عنوان بدیلی برای اکثریت چپی که بیش از یک‌دهه با لیبرالیسم در سطح پرسشگان «جامعه‌ی مدنی، حقوق بشر و دمکراسی» مخرج مشترک می‌داد تلقی می‌شد. اما این گذار وجودی (اگزیستانسیال) چپ از آن پدیده‌ی شایع شبه‌اصلاحاتی به یک رادیکالیسم اقتصادی ضد تعدیل ساختاری که سابقه‌ی تاریخی کالایی‌سازی آموزش را تا دخالت امپریالیسم و مثلاً نقش مستقیم حلقه‌ی فریدمن در آزمایشگاه پینوشه می‌جست و دوباره کارگزاری تحول اجتماعی در ایران را به طبقه‌ی کارگر تحویل می‌داد، بیش از آن که بازتاب انکشاف یک تکانه‌ی اجتماعی وساطت‌یافته برای واکنش به رویکردهای لیبرال دولت باشد، به‌نحوی متناقض‌نمایانه محصول رازآلود عقب‌نشینی مشکوک بخش پرخاشگر و پراشته‌تر همین لیبرالیسم به دقیقه‌ی وحدت خامی بود که در آن «راست‌گرایی» دیگر نه با مشخصات اقتصادی‌اش بلکه با عزم سیاسی‌اش برای حذف یک مانع ساختاری و ایدئولوژیک، ولو با پذیرش

پرداخت امتیازات اجتماعی به «نمایندگان» پرولتاریا، شناخته می‌شود: در مختصات نوین، لیبرالیسم به استقبال یک «شورش» چپگرایانه علیه سیاست‌های اقتصادی لیبرال می‌رود با این توجیه که برخلاف عصر اصلاح‌طلبان که در آن وحدت اپوزیسیون مقوله‌ای مربوط به «شکل» بود، در این دقیقه‌ی بدوی‌تر وحدت آنچه به شدت مورد نیاز است، خود «شورش» است نه خصلت طبقاتی آن. تکرار می‌کنم که این دیگر پدیده‌ای از جنس فشار جناحی در بستر یک رقابت انتخاباتی نیست؛ موضوع مربوط به اراده برای یک تغییر ریل اساسی است که اکنون بیش از هر چیز به جمع‌آوری نیروی فیزیکی کافی برای جابجا کردن اهرم سوزن‌بانی می‌اندیشد. بیانیه‌ی دست‌چپی شوراهای صنفی بدون بسترسازی یا حتا چراغ سبز لیبرال‌هایی که ماده‌ی اپوزیسیون را از مرحله‌ی بلوغ هژمونیک یک نظام عقیدتی به وضعیت یک تک‌عنصری تبدیل‌پذیر به هر عضو زنده‌ی اندامواره باز می‌گردانند، هرگز نمی‌توانست با این گستردگی و هماهنگی سازمانی-ستادی عمل کند و شاهد مدعای من گذشته از تجربه‌ی شکست‌های شخصی در امر دخالتگری مذبحخانه‌ی چپ در میدان فعالیت‌های صنفی، پیکره‌یابی روزافزون همین انگاره‌ی نوین/اپوزیسیون در برخی موجودیت‌ها و رویدادهای غافلگیرکننده‌ی سیاسی و اجتماعی است. چپ‌ها و راست‌ها با سازوکاری یگانه در حال رجعت به مرتبه‌ی وجودی مادونی مانند سلول‌های بنیادین هستند: یک هستنده‌ی هنوز تمایز نیافته که بسته به جنس محیط کشت خود می‌تواند به سلول بالغ هر عضو یا بافت متمایز و تخصص‌یافته‌ی بدن تبدیل شود.

پیامد سیاسی بی‌درنگ این یگانگی مرتبه‌ی نوین در دقیقه‌ی بساطت آغازین ماده‌ی اجتماعی این است که از این پس تفاوت‌های گفتمانی مواد تحلیل‌رونده در آن در قیاس با این وحدت نوین بیش از آن سطحی خواهند بود که بتوانند همچنان موضوع بحث معناداری درباره‌ی طول و عرض حوزه‌ی شمول وحدت/اپوزیسیون برساخته برطبق الگوی جنبش اصلاحات یا جنبش سبز قرار گیرند. اختلافات گفتمانی‌ای که پیش‌ترها ضرورت بیگانگی‌زدایی متقابل از منابع و محرک‌های اجتماعی آنها سبب‌ساز طرح بحث «سرکردگی (هژمونی) اجتماعی برای بازسازی جامعه‌ی مدنی» در سیاست‌ورزی و نظریه‌ی سیاسی تکانه‌ی اصلاحات – تا حد احضار صورت‌بندی گرامشی از این مفاهیم – می‌شد، نسبت به این ساحت عمیق‌تر یگانگی اعتبار خود را از دست می‌دهند، زیرا بنا به آنچه از *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* استنباط می‌شود، در این ساحت چیزی که پیش از همه از کار می‌افتد خود سامانه‌ی سرکردگی است: این عقبگرد به بساطت اولیه‌ی ماده‌ی آلی (زیستی یا اجتماعی)، اعاده‌ی وضعیت حیاتی‌ای است که در آن هنوز اندام‌هایی وجود ندارند که اندامواره‌ی حاصل برای ایجاد هماهنگی خودکار در عملکرد آنها نیازی به تعبیه‌ی یک هیئت معنوی و اخلاقی سرکردگی داشته باشد. روشن است که وحدت در این مرتبه مستقل از تغزلات گفتمانی‌ایست که به چپ و راست و میانه‌ی یک اپوزیسیون پارلمانی و امکان ائتلاف طیفی از آنها در برابر طیفی دیگر در یک بافت حقوقی یا زمینه‌ی معرفتی مشترک، معنا می‌دهند. هم‌اینک با انتقال شبه‌فاشیستی محل وحدت از سطح سرکردگی‌پذیری گفتمانی اپوزیسیون به لایه‌ی زیرایستای ماده‌ی بدون شکل، انتقالی که با حدوث تکینه‌ی گفتمان‌ستیز ترامپ در سیاست بین‌الملل رزونانس می‌کند، موجودیت پیشین

جبهه‌های ائتلافی‌ای چون اصلاحات به چالش کشیده می‌شود. نامه‌ی جمعی از اصلاح‌طلبان به خاتمی<sup>۵</sup> با مضمون *اصلاح اصلاحات*، درحقیقت برآمد احساس جاماندن این سنت از حرکت‌های اعتراضی اصطلاحاً *توده‌ای* پس از دی‌ماه ۹۶ در نتیجه‌ی موضع محتاطانه‌ی آن، و ضرورت توده‌ای‌سازی بیشتر جبهه‌ی اصلاحات از طریق جایگزینی چهره‌های اداری-دیوانی کهنسال آن با نیروهای تازه‌نفس و جوانی است که بیشتر با کلیشه‌ی «نبض جامعه» ارتباط دارند. این گرایش به پایین در صورتی که از سوی رهبری اصلاحات با پاسخ مثبت روبرو نشود، قهراً نیروهای خود را از جبهه بیرون کشیده و برای پیوستن به تحرکاتی که شعارشان گذر همزمان از اصولگرایی و اصلاح‌طلبی است، در نخستین فرصت آنها را راهی سردر دانشگاه تهران می‌کند. کشش پایین‌سوی مورد بحث حکایت از گرانش نیرومند جنبش محضی دارد که سیاهچاله‌وار از پیکره‌ی یک سرهم‌ساخت سرکرده‌مند ماده جذب می‌کند و بدین طریق بُعد فضایی خود را بدون ظهور هیچ کیفیت ویژه‌ای افزایش می‌دهد. در این وضعیت که چارچوب‌های گفتمانی یکی یکی زیر فشار این گرانش خرد شده و به تک‌عنصری‌های تشکیل‌دهنده‌شان تجزیه می‌شوند، صحبت از چندوچون وحدت گفتمانی اپوزیسیون و تحلیل همرسی‌ها و ائتلاف‌های غیرمنتظره برپایه‌ی همگرایی فکری یا وجود لایه‌های معرفتی و عقیدتی مشترک در یک شبکه‌ی همبسته‌ساز سرکردگی، یکسره گمراه‌کننده است. ضدیت با ساختار عمودی، هرمی یا حتی شبکه‌بنیادی که ترتیبات دیوانی آن مانع حرکت مطلوب این ماده می‌شود، خصیصه‌ی نمایان همین گرایش عمومی است و بازتاب آن را باید به‌طور خاص در علایق نوین اپوزیسیون در زمینه‌ی مسائل سازمانی جست: یک جور اعراض از دو قالب شخصیتی ملازم این ساختار – دیوان‌سالار و سالخورده! – شیوع پیدا می‌کند که از خلق عمومی اعتراضات خیابانی و چاره‌جویی‌ها و بدیل‌سازی‌های فرمایشی اپوزیسیون گرفته تا مضمون و عنوان نامه‌ی اصلاح‌طلبان به‌خوبی دیده می‌شود. این واقعیت انکارناپذیر با هر نوع صورت‌بندی سرکردگی که بتواند به اجزای اپوزیسیون وحدت ساختاری-زبانی ببخشد، در تعارض قرار دارد.

\* \* \*

در برابر مقدرات سیاسی و ایدئولوژیک این سیر قهقرایی، نجات مفهوم طبقه به‌عنوان پایگاه مادی ذهنیتی که بر وضعیت موجود بازتاب انتقادی دارد، تنها با ترک تعبیری ممکن است که آن را با یک هویت اقتصادی یا داده‌ی جامعه‌شناختی اثباتی برابر می‌گیرد. در این وضعیت دشواری فهم زمانمندی درخور این واقعیت که آن پایگاه مادی به‌نوبه‌ی خود محصول فرجامین فرایندی است که تنها با همان بازتاب انتقادی ذهنیت تابعه‌اش آغاز می‌شود، مخمسه‌ی اصلی ماجراست؛ باین‌همه چنان که در گزارش دومین پاکسازی شرحش رفت، برای در امان ماندن از نوعی جزم‌اندیشی شبه‌عرفانی اسپینوزایی پیرامون بی‌واسطگی ادراک ابژه‌ی اجتماعی، چاره‌ای جز پذیرش این چرخه‌ی زمانی که در آن تشخیص دقایق علت و معلول به‌سبب خصلت پیش‌نهنده‌ی (positing) امر بازتاب ناممکن می‌شود، وجود ندارد؛ قاعدتاً همین ایجاب روش‌شناختی است که به طرح دوگانه‌ی هگلی «طبقه‌ی

<sup>5</sup> <http://www.mokhbernews.ir/Home/ShowNewsInfo/5969635/>

در خود» و «طبقه‌ی برای خود» در ادبیات مارکسیستی، و در دسرسازترشدنِ آزمایش‌های مربوط به مشاهده‌ی بیرونی پرولتاریا انجامیده است. در همین وهله‌ی مشاهده و عمل، تنها آزمایش موفق در طول سده‌ی بیستم از آن‌لنین بود که سال‌ها پس از تألیف جزوه‌ی *امپریالیسم متوجه ضرورت طرح‌ریزی مفهومی نوین برای پدیده‌ی اجتماعی بی‌سابقه‌ای* شد که پایگاه طبقاتی خود را مقدماً تعیین‌نیافته باقی گذاشته بود. نابسندگی نام پیشنهادی لنین که احتمالاً ناشی از اضطراب سیاسی برای هرچه سریع‌تر نامیدن این جنبش‌ها بود، در برابر اهمیت راهبردی این مفهوم‌پردازی داهیانیه که به فروکاست‌گرایی تجربه‌باورانه‌ی طبقه‌گراهای چپ و راست به‌موقع بدل می‌زد، قابل اغماض است. اصرار او بر عدم تعیین یک پایه‌ی طبقاتی پیش‌داده — چه (خرده)بورژوازی به‌روایت ناهمدلانیه‌ی جناح چپ کمینترن، و چه پرولتاریا در روایت دوستانه‌تر جناح روبرو — برای جنبش‌های اجتماعی‌ای که او آنها را «ملی-انقلابی» می‌نامید، بر این واقعیت دلالت دارد که در ساختار پیچیده‌ی فهم متأخر او از کنش اجتماعی، محتوای طبقاتی کنش برآمد فرایند تحقق‌بخش خود کنش است. شرح مختصر بستر تاریخی پدیدآور و مجادلات نظری و سیاسی هدایتگر این بدعت تحسین برانگیز لنین در شور تعریف/انیران آمده است و اینجا غرض از طرح دوباره‌ی موضوع نه مطابقت تاریخی و استنتاج مشابهت‌های مصداقی، بلکه صرفاً کاربست مشروع ابزار روش‌شناختی‌ای است که او در تجربه‌ی مذکور از آن یاری گرفت. اهمیت پژوهش در این مسئله به جای خود باقی‌ست که تا چه اندازه می‌توان این شگرد را از دستاوردهای کلنجر نظری او بر روی منطق هگل دانست؛ و نیز این پرسش که چه تقارن روشی‌ای در برخورد وی با این موضوع و طرح بحث دولت و انقلاب — این محصول قطعی منطق خوانی متأخر او — وجود دارد. اینها را می‌توان به بخش‌های مقتضی در مقاطع آینده‌ی پرونده‌ای که با *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ گشوده شد*، محوّل کرد. آورده‌ی فعلی ما از کاربرد این ابزار در موضوع آزمایش خودمان آن است که به‌دنبال بیشینه‌ی نزدیک‌به‌همه‌ی کمونیست‌های طبقه‌ندیده‌ی ایرانی در تعیین پایه‌ی طبقاتی جنبش‌های مقاومت منطقه شتاب نکنیم و ساده‌لوحانه آنها را به «بورژوازی ایرانی» نبندیم. تحقق فرجامین این پایگاه هنوز نامتحقق موقوف به آشکارگی ماهیت واقعی تهاجمی است که این مقاومت در برابر آن شکل می‌گیرد. به‌وارون، چپ دبستانی ایران درست با کاربست روش نسبت‌یابی «اصل و رونوشت» طبق الگوی تحلیلی/انعکاس زیربنا در هیئت روبنا است که مقاومت را تظاهر آینه‌ای یک خاستگاه طبقاتی پیشاپیش معین می‌انگارد و به‌یمن همین روش‌شناسی فروکاست‌گرایانه است که مشروعیت سیاسی و مجوز اخلاقی ورود از زاویه‌ی «طبقه‌ی» متبوعه‌ی خود به حرکت قهقرایی پیش‌گفته را از بورژوازی بزرگ‌منشی دریافت می‌کند که قلندرانه حق دلخوش‌کنک فحاشی به خودش را نیز برای این تازه‌وارد تحفظ می‌کند.

نکته این است که پرولتاریا چونان فرایندی در حال شدن، تنها در نتیجه‌ی بازتاب بر وضعیت موجود از منظر مقاومت قابل تحقق و تعریف است؛ «پرولتاریا در برابر مقاومت» به‌صورت پرولتاریا پیش‌نهاده نمی‌شود، حتا اگر بدنه‌ی اجتماعی‌اش متشکل از فروشندگان روزمرد نیروی کار باشد. هر قدر چپ ایران از این موضع دورتر است و

خودش و مبدأ طبقاتی خدادادی‌اش را در تعارض با مقاومت موجود طرح می‌اندازد، بیشتر در موضع *براندازی* فرومی‌رود؛ در این موضع روبرویی نظری چپ با مبانی عقیدتی لیبرالیسم از سطح تقابل گفتمانی فراتر نمی‌رود و این تقابل هم‌اینک دیگر واجد اهمیت نیست، چون امر براندازی غایت خود را دیگر در هیئت وحدت گفتمانی اپوزیسیون نمی‌جوید و درست به همین دلیل است که در شرایط کنونی تشخیص لیبرالیسم از روی شعارهای مسلکی و برنامه‌های اقتصادی کلاسیک ناممکن می‌شود. با سیال شدن هستی اجتماعی لیبرالیسم در فرایند انتقال ماده از اپوزیسیون به اپوزیسیون، این موجودیت پیش‌تر شکل یافته در جوهر بسیط و بی‌شکل یک جنبش تکیه بی‌وقفه به نام *اپوزیسیون* مستحیل می‌شود که دیگر واجد هیچ ویژگی گفتمانی مشخصی نیست: نه الزاماً هوادار بازار آزاد است، نه دمکراسی خواه است، نه حقوق بشری است، نه سوسیالیست است، نه فدرالیست است و نه فصل مشترکی از هیچ‌یک از این رویکردهای مطالباتی چپ و راست است. در وضعیتی که کمابیش از زمستان سال گذشته بدین سو پدید آمده است، مفهوم پیش‌تر تعریف شده‌ی «موقف نام‌عام» دیگر نه ناظر بر یک ائتلاف جبهه‌ای اندیشیده شده از نوع *مخرج مشترک‌گیری* یا *گاوبندی* «از بالا» میان اجزای رنگارنگ اپوزیسیون داخل و خارج — چیزی شبیه جبهه‌ی اولیه‌ی اصلاحات — بلکه راجع به یک حرکت ساده‌ی بازتاب‌ناپذیر، گفتمان‌ستیز و وساطت‌گریز «از پایین» است که «عام» بودن آن به وحدت یا قابلیت اندراج منطقی اجزای آن ذیل یک مقوله یا مفهوم مشترک هر قدر انتزاعی باز نمی‌گردد. اصولاً امر بسیط فاقد جزء است و از این رو نمی‌تواند عام بر اجزای خود باشد. اگر بخواهیم برای مطالعه‌ی پیوستار تاریخی‌ای که روند تطور آن صورت‌بندی اپوزیسیونی به این موجودیت تعرضی شکل‌گریز را ضبط کرده است، به نظام مفاهیمی که در چندسال گذشته وضع کرده‌ایم وفادار بمانیم و همچنان از این اصلاح برای توصیف سطح نوین وحدت استفاده کنیم، باید آن را در گیومه بگذاریم و «موقف نام‌عام» را تنها به‌عنوان یک کلمه‌ی ساده (در مقابل مرکب) برای نامیدن چیز نامرگبی به کار بریم که پیامد خردشدن و تخمیر ترکیبات گذشته و بازگشت آنها به عنصر اولیه‌ی برساننده‌ی همه‌شان است. بخش پایانی پشت و روی پرده‌ی *امتناع* به همبستگی وجودی (اگزستانسیال) یا دست‌کم تواتر تاریخی *نئولیبرالیسم* به‌عنوان یک صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری — که به‌لحاظ گفتمانی به کلیت اپوزیسیون حکومت‌های خلاف جریان وحدت می‌بخشد — و *فاشیسم* در مقام یک جنبش بی‌وقفه‌ی نظام‌گریز و شکل‌پرهیز اشاره می‌کرد و آنها را به‌عنوان دو دقیقه‌ی هستی‌شناختی یک هستند، یعنی به ترتیب *پدیدار اجتماعی* و *ذات آن*، برمی‌شمرد. با بروز نشانه‌های جهانی هر چند خفیف انکشاف یک دقیقه از بطن دقیقه‌ی دیگر، شاهد تحقق بسیار شدیدتر همین گذار در سوبژکتیویته‌ی اپوزیسیون ایران هستیم که کلیت چپ و راست آن تاریخاً با ذهنیت حاکم بر کاخ سفید تناظر یک‌به‌یک داشته است. اپوزیسیون دیگر *لیبرال* نیست؛ بلکه لیبرال‌ها با خواهران و برادران چپ و عظمت‌طلب و تجزیه‌طلب خود، جملگی در ماده‌ی بی‌شکل ساده‌ای به نام *واحد/اپوزیسیون* هضم و جذب شده‌اند؛ این اپوزیسیون یک ساحت بیشتر ندارد و آن مهار مقاومت است.

سیاست‌های اقتصادی لیبرالی‌ای که هم‌اینک از سوی پوزیسیون پیاده می‌شوند، شرایط را برای انتقال ماده‌ی پیش‌گفته بیشتر فراهم می‌کنند و به‌همین دلیل است که من به‌استناد آن بیانیه‌های متضارب اصرار دارم که نمی‌توان به‌طور دقیق مشخص کرد که این لیبرالیسم هم‌اینک حاکم است یا مخالف؛ اما در این‌که چیستی آن با چیستی مقاومت در تغایر است تردیدی نیست، و این واقعیت گسترش کمی‌شاره‌ی اعتراضی محض پیش‌گفته را با جذب روزافزون بدنه‌ی اجتماعی فراکسیون‌های مختلف لیبرالیسم، به‌طور نظام‌مند تضمین می‌کند. در این وضعیت پیچیده، مطمئن‌ترین راه برای دفاع از حقیقت مبرم «تمایز طبقاتی» و وضع پرولتاریا به‌عنوان سکوی اجتماعی ترقی تاریخی، دفاع از مواضع مقاومت است. در انجام این مهم پذیرش این پیش‌شرط اهمیت محوری دارد که از تقلیل واقعیت مقاومت به ابزارهای منطقه‌ای پیشبرد سیاست خارجی ایران پرهیز شود. گرچه نمی‌توان منکر این بُعد از واقعیت شد، اما جوهر یا دلیل وجودی مقاومت مستقل از ماهیت این سیاست است و گره‌خوردگی ایدئولوژیک «بخشی از» ساختار سیاسی قدرت موجود در ایران با مقاومت منطقه نباید به تعریف و توجیه این نیروها برپایه‌ی کلیشه‌ی ناسیونالیستی «منافع ملی ایران» بینجامد — رویکردی که افرادی چون علی‌علیزاده آن را پی گرفته‌اند. نخست آن‌که نمی‌توان از یک پدیده‌ی یک‌دست به‌نام «ساختار قدرت در ایران» سخن گفت و چنان‌که از همین نوشته و از مطالب گذشته برمی‌آید بخشی از این قدرت از دیرباز خواهان تعدیل رویکرد منطقه‌ای ایران و حرکت به‌سوی مرجعیت بخشی به سردال‌هایی چون «تنش‌زدایی» و «درهای باز» بوده و ریشه‌های پیدایش ناسازه‌ی «لیبرالیسم و مقاومت» مورد بحث در این نوشته نیز در همین مشاهده قابل ردیابی است؛ بنا به ملاحظات این مقاله‌ی کوتاه بخشی از آنچه در مفهوم‌پردازی‌های ملازم با این رویکردها ساخت قدرت تلقی می‌شود، در تحلیل نهایی / پوزیسیون قدرت مقاومت و عملاً ضد آن است. وانگهی، با فرض فعلاً بعید تغییر ساختار یا حتی یک تغییر ریل صرف در سیاست منطقه‌ای ایران به‌سوی اتخاذ یکسره‌ی راهبرد «درهای باز» (و با این فرض که در این صورت اصلاً چیزی به‌نام ایران باقی مانده باشد!) دفاع از مقاومت و منتهای تلاش برای جلوگیری از انحطاط تبعی احتمالی عناصر آن در نتیجه‌ی یک شکست ژئوپلیتیکی (شبهه بلایی که با فروپاشی شوروی بر ذهنیت نیروهای چپ‌گرای جهان فرود آمد) اهمیت دوچندان پیدا می‌کند. به‌هرروی سنجش ماهیت قدرت در ارتباط با امر مقاومت، بیش از هر چیز با شاخص میزان تعامل نیروهای مدعی هواداری از مقاومت با ادامه‌ی اجرای سیاست‌های اقتصادی لیبرالی که شرایط را برای شارش ماده به یک اپوزیسیون جوهراً ضد مقاومت آسان‌تر می‌کند، ممکن است. درحقیقت با رعایت شرط پیش‌گفته درباره‌ی پرهیز از برقراری نسبت تبعی یا ابزاری صرف میان قدرت سیاسی ایران یا هر کشور دیگر منطقه و موجودیت و عملکرد نیروهای مقاومت، و درعوض خودبنیاد دانستن این نیروها برپایه‌ی اصالت پرسش و ضرورت مادی‌ای که به پیدایش آنها انجامیده است، سنجشی سزاوارتری برای ارزیابی ماهیت هر بخش از قدرت توزیع‌شده در مراکز هم‌سست منطقه در ارتباط با سیاست امپریالیسم در غرب آسیا، در دست خواهیم داشت.

نکته‌ی مهم دیگر تعیین مرزهای واقعاً موجود مقاومت است؛ هم‌اکنون چه نیروهایی را می‌توان در این مفهوم گنجانند؟ و چه موضعی می‌توان در قبال دولت‌هایی داشت که هر یک به‌نوعی و از جهتی با جزئی از آنها در ارتباط و همکاری هستند؟ در بخش پایانی این نوشته تنها به طرح چند گزاره در این باره می‌پردازم و توضیح دقیق‌تر را به آینده موکول می‌کنم. اگر در این مرحله این پاسخ‌ها در حد ذکر نام‌ها و ارائه‌ی بیانیه‌وار مواضع است از خواننده پوزش می‌خواهم، اما آنچه فعلاً این ایجاز را از دید من توجیه می‌کند این پنداره است که تذکرات زیر را می‌توان استنتاجات فوری‌ای انگاشت که در برابر فرایند مخاطره‌آمیز تعمیق سطح وحدت که کلیت بدون استثنا چپ را نیز، حتا از مواضع به‌ظاهر ضدامپریالیستی، به‌سرعت به درون خود فرومی‌کشد، قرارگاه فعلاً مطمئنی می‌سازند؛ ضدامپریالیستی‌گری‌ای که تا مرحله‌ی دفاع از نیروهای مقاومت و درک ملزومات سیاسی این مدافعه در برخورد با قدرت‌های مستقر پشتیبان این نیروها نرسد، لفاظی‌نمایشی محض جریان‌هایی است که نباید میان آنها و شرکای براندازشان قائل به هیچ تفاوت جوهری‌ای شد:

۱. نیروهایی که در حال حاضر می‌توان با قطعیت خوبی آنها را در حوزه‌ی شمول مفهوم مقاومت قرار داد، عبارتند از حزب‌الله لبنان، حشد الشعبی عراق، انصارالله یمن و ارتش عربی سوریه؛ توجه کنید که مورد آخر به این سبب در این مقوله – و مستقل از یک دولت مستقر منطقه – تحلیل می‌شود که یکی از کانون‌های اصلی تعریف‌کننده‌ی ماهیت حکومت اسد هم‌اکنون نبرد نظامی با گروه‌های خطرناک وابسته به قدرت‌های غربی و کشورهای مرتجع عرب و نیز نبرد سیاسی با خود این دولت‌هاست؛ از این رو برخلاف دولت‌هایی مانند ایران یا روسیه، فعلاً بنا به دلایل جنگی می‌توان آن را آزاد از کلیشه‌ی بی‌موقع «خصلت طبقاتی نهادهای مدیریت و انتظام اجتماعی» آن بررسی کرد؛ این نکته کمابیش در مورد دولت حوثی‌ها نیز صادق است.

۲. سازمان حماس دارای گرایش‌های مختلف و در بعضی موارد متضادی است که تعیین یک خط رسمی واحد برای آن را غیرممکن می‌کند. خود این واقعیت یک نقطه‌ی ضعف سیاسی مهلک برای آن است؛ این پرسش به‌جای خود باقی است که چگونه جناح محمود الزهار که در برابر مواضع ضد سوری جناح مشعل موضع معترض داشت، در مقطع حساس اوجگیری جنگ داخلی سوریه حاضر به ادامه‌ی همکاری با خط رهبری در یک سازمان واحد شد. ضرورت‌های مبارزاتی خاص مسئله‌ی فلسطین و دغدغه‌های مقابله با سیاست‌های اسرائیل در نوار غزه، اگرچه به درک انگیزه‌های این مامشات کمک می‌کند، اما به‌هیچ‌رو آن را، به‌ویژه در این شکل تبیین‌نشده‌ی آن، توجیه نمی‌کند: جناح زهار به‌رغم اعلام مخالفت، هیچ توضیحی درباره‌ی موقعیت یا رابطه‌ی خود با رهبری وقت سازمان به‌دست نداد و در عوض کوشید تا به‌شکلی دیپلماتیک هویت ایدئولوژیک سازمان را یکدست نشان دهد. به‌ترتیب صرف مواضع ضد سوری این سازمان پیرو محور سیاسی و عقیدتی اخوان المسلمین و هماهنگی کمابیش نظام‌مندش با رویکردهای حاکم بر سیاست خارجی قطر، گنجاندن آن در مقوله‌ی مقاومت را مطلقاً منتفی می‌کند؛ باین‌همه در موضوع خاص تقابل با تهاجم اسرائیل در غزه، پشتیبانی از عملیات نظامی شاخه‌ی مسلح این سازمان

ضمن تأکید بر فاصله‌ی سیاسی قاطع از آن مشروعیت دارد. به‌طور کلی در میان نیروهای مبارز فلسطینی مفهوم مقاومت به سازمان‌های چپ‌گرای این کشور نزدیک‌تر است؛ ابعاد کوچک‌تر — در قیاس با سازمان‌های بزرگی چون حماس و فتح — و چندشاخگی‌های گروه‌های چپ، تمرکز بیشتر بر یک‌یک آنها را در این مجال محدود غیرممکن ساخته و به فرصتی درخور و محتمل در آینده موکول می‌کند.

۳. مجموعه‌ی حشدالشعبی از گروه‌های مختلفی تشکیل شده است و از این رو تفاوت رویکرد در اجزای آن ممکن است. در این مجموعه گرایش‌های نزدیک به ایران که خط غالب را نیز نمایندگی می‌کنند، قابل اطمینان‌ترند. گروه مقتدا صدر، به‌رغم تلاش برای پیوندزدن خود با خواسته‌های به‌اصطلاح معیشتی اعتراضات برخی شهرهای عراق، به‌لحاظ سیاسی جریان متزلزلی است. حرکت‌های اعتراضی اخیر شهرهای عراق در متن رویارویی‌های کلان‌تر منطقه‌ای شکل ویژه‌ی خود را پیدا کرده‌اند و سراسیمگی جریان صدر برای بهره‌گیری بی‌میانجی از آنها و معرفی خود به‌عنوان نماینده‌ی «مطالبات توده‌ای» — که در مقطع انتخابات به نزدیکی سائرون با کمونیست‌های عراق نیز انجامید — چیزی شبیه سقوط اپوزیسیون چپ ایران در بازی مشکوکی است که به‌برکت اوضاع اقتصادی وخیم کشور در چندماه گذشته از سوی جریان تعریف‌شده‌ی *براندازی* به راه افتاده است. روشن است که سررشته‌ی این بازی در دست مثلث آمریکا، اسرائیل و عربستان است و این واقعیت در مورد تجربه‌ی جریان صدر و نزدیکی آن به عربستان در بستر هم‌افزای ضدیت منطقه‌ای با ایران و شکل هدایت‌شده‌ی پاسخ شهرهای عراق به وخامت اوضاع اجتماعی این کشور، صراحت بیشتری هم دارد.

۴. نقش دولت روسیه در تحولات چندسال اخیر منطقه — مشخصاً پس از ورود عملی به غائله‌ی سوریه — به‌طور کلی به‌سود منطقه و تبعاً مقاومت بوده است. بر قید *به‌طور کلی* بدین سبب تأکید می‌شود که در موارد مهمی نیز، به‌ویژه پیش از تصمیم برای حضور نظامی در سوریه، این نقش را نمی‌توان مثبت ارزیابی کرد: مورد لیبی یک فاجعه‌ی تمام‌عیار بود که با سکوت و مماشات گذشت‌ناپذیر مسکو در برابر توطئه‌ی کشورهای غربی و عربی تحقق یافت؛ همچنین می‌توان از انفعال و گاه حتا همراهی کرم‌لین در برخورد با دور پیشین فشارهای جهانی بر برنامه‌ی هسته‌ای ایران یاد کرد؛ هم‌اکنون نیز سیاست نفتی آن در ترکیب اپک‌پلاس یا رواداری نسبی‌اش با رفتار اسرائیل در سوریه به‌ویژه علیه مواضع ایران را می‌توان مصادیق محتملی برای این بحث دانست. اما آن‌چنان‌که در مقدمه‌ی *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* گفته شد، آنجا که مداخله‌ی روسیه سازنده به نظر می‌رسد، به‌وارون تصور رایج این روسیه نیست که به تحولات منطقه به‌سود مقاومت خط می‌دهد؛ در واقع برخلاف ایران، در هیچ جزء از آگاهی روسیه سوبژکتیویته‌ی انقلابی لازم برای این مهم وجود ندارد؛ به‌عکس، نیاز روسیه برای ایفای نقش مستقل در جهان بدون داشتن ملزومات مادی آن، یعنی یک اقتصاد نیرومند سرمایه‌داری، گه‌گاه او را وامی‌دارد که با تأخیری هزینه‌آور از عملکرد سیاسی و نظامی مستقل نیروهای مقاومت پیروی و پشتیبانی کند. از این منظر اگرچه در سطح دیپلماتیک نسبت روسیه به برخی جریان‌های مقاومت یا حتا به دولت‌هایی چون ایران و سوریه، در شکل

تعیین بخشی بالا به پایین نمودار می‌شود، اما در عمل خط مقاومت و سیاست منطقه‌ای مبارزه‌جویانه‌تر ایران و سوریه است که روسیه را در کارزار مواجهه با غرب در منطقه به دنبال خود می‌کشد. برای نمونه این کشور گاه به‌رغم تمایل دیپلماتیکش، در برابر فعلیت سیاست سوریه امثال اسرائیل و عربستان (مثلاً در ماجرای اخیر سقوط یک هواپیمای آن) ناگزیر از تقابل میدانی با این دولت‌ها می‌شود، تقابلی که از سوی ایران و سوریه و نیروهای مقاومت پیشاپیش به‌عنوان ذات اغماض‌ناپذیر سیاست منطقه درک شده است. به‌هرروی این کشور جز در میدان رویارویی عملی با امپریالیسم نمی‌تواند جایگاه مطلوبش در یک جهان چندقطبی را به‌دست آورد، حقیقتی که در قضیه‌ی اوکراین روشن‌تر دیده می‌شود (چنین وضعیتی یکسره متفاوت با موقعیت چین است که در رقابت با آمریکا، توان اقتصادی‌اش آن را از وابستگی عملی به مبارزات غیراقتصادی با آمریکا خلاص می‌کند). تا آنجا که روسیه می‌کوشد در برابر آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا قطب دیگری برای توازن بخشی به سیاست بین‌المللی ایجاد کند و — با هر ملاحظه‌ای، ولو دفاع از امنیت و حوزه‌ی نفوذ خود — از گسترش ناتو یا دخالت غرب در برخی نقاط جهان جلوگیری کند — امری که چندبار با اهمال در انجام آن، تحمیل هزینه‌هایی سنگین از سوی آمریکا و متحدانش به منطقه را تسهیل کرد — می‌توان از راهبردهای بین‌المللی آن که با ابزارهای غیراقتصادی تعقیب می‌شوند بهره برد. بر همین پایه، اطلاق خصلت/امپریالیستی به دخالت روسیه در منطقه و به‌ظاهر غلط‌انداز رابطه‌ی دیپلماتیک عمودی آن مثلاً با ایران (به‌رغم واقعیت تابعیت راهبردی آن از مفهوم مقاومت در میدان رویارویی غیراقتصادی با غرب) یکسره نادرست، انحراف‌افکن و در چارچوب مفهوم‌پردازی‌های ضدروسی رایج در دیپلماسی غرب است. این بحث قابل بسط بیشتر است، اما خوانندگان احتمالاً به یاد دارند که پیرامون ماهیت سیاست جهانی روسیه و تفاوت‌های آن با سیاست خارجی ایران از یکسو و چین از سوی دیگر در موضوعی مشترک، در نوشته‌های گذشته، به‌ویژه در *موقف نام‌عام، پشت و روی پرده‌ی امتناع، شور تعریب آنیران، درباره‌ی زرنگی‌ها، و مقدمه‌ی استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* با تفصیل بیشتر سخن رفته است و برای بیان مشروح‌تر موضوع می‌توان به آنها مراجعه کرد.

۵. موضوع نسبت قدرت سیاسی در ایران با امر مقاومت، و پیچیدگی‌های ناشی از حضور ایذایی یک لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در حاشیه‌ی این رابطه، در همین نوشته و در نوشته‌های قبلی به‌نحو دقیق‌تری مورد بحث قرار گرفته است. به‌رغم مخالفت لیبرال‌های مستقر در ساخت قدرت، در شرایط فعلی سیاست منطقه‌ای ایران مطمئن‌ترین و پیگیرترین خط حامی مقاومت در میان سیاست‌های خارجی کل کشورهای جهان است. این که این جنبه از سیاست در ایران به‌هرترتیبی از دسترس لیبرال‌ها بیرون است نکته‌ی مثبتی است و هر تلاش داخلی و خارجی برای تعدیل این خط و تغییر مصادر هدایتگر آن، اقدامی یکسره ارتجاعی انگاشته می‌شود. دلیل اصلی تشکیل و تداوم جبهه‌های گوناگون ضدایرانی در سراسر جهان را باید در همین واقعیت مرکزیت این کشور برای تنظیم و آمایش سیاسی و عملیاتی نیروهای مقاومت در منطقه و همراهی با سیاست‌های ضدامپریالیستی برخی دولت‌های جهان، از سوریه گرفته تا حکومت‌های چپ‌گرای آمریکای لاتین، جست (همینجا این تذکر ضرورت دارد

که ماهیت چپگرایی این دولت‌ها با مفهوم مارکسی سوسیالیسم فاصله‌ی معناداری دارد و ضرورت نقد سوسیالیستی از برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی اجرا شده در آنها به‌قوت خود باقی است؛ برای مثال هیچ‌یک از این دولت‌ها گام عملی چشمگیری در جهت لغو کار مزدی در کشورهای خود برداشته‌اند و در عوض همچنان عملکرد قاطع سرمایه در عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی آنها – ولو به‌رغم تمایل عقیدتی رهبری این دولت‌های دست‌چپی – قابل مشاهده است. این موضوع را می‌توان تا نقد محتوای اقتصادی خود استالینسم نیز ادامه داد، اما آنچه اکنون مدنظر است سنجش جایگاه این دولت‌ها در راهبرد مبارزاتی کلان و جهانی سوسیالیسم است و این سنجش همان‌اندازه سیاسی و در نتیجه مشروط است که داوری فعلی ما درباره‌ی اهمیت حفظ خط مقاومت در قدرت سیاسی حاکم بر خود ایران با وجود سرمایه‌داری انکارناپذیرش). به‌هرروی در ارتباط با پیوند راهبردی قدرت سیاسی در ایران و مقاومت منطقه‌ای، سرشت فشارهای جهانی بر برنامه‌ی هسته‌ای ایران، تلاش برای تضعیف تدابیر دفاعی و موشکی کشور و تهدید موجودیت نیروهای مسلح آن (به‌ویژه سپاه قدس) با طرح بهانه‌های واهی، به‌قدرمسلم روشن است: درهم‌شکستن چارچوب سیاسی مستقری که – خوشمان بیاید یا نیاید – فعلاً بزرگ‌ترین پشتیبان بین‌المللی مقاومت است. چنان‌که گفته شد همین ماهیت معلوم، تشخیص محتوای حرکت تعریف‌شده‌ی براندازی را آسان‌تر می‌کند و تکرار می‌کنم که راهبردهای لیبرالی در اقتصاد کشور که شرایط اجتماعی را برای تقویت این طرح/از پایین مساعد می‌کنند، عملاً و خواسته‌ناخواسته بخشی از خود این حرکت هستند. به‌هرحال، به‌رغم اعتبار رویارویی طبقاتی چپ با عملکرد سرمایه‌داری در ایران، مقابله‌ی همه‌جانبه با همه‌ی این سیاست‌های ضدایرانی و ضدمقاومتی یک ضرورت سیاسی مطلق برای چپ است؛ باید این واقعیت را هرچور شده پذیرفت که در شرایط کنونی منطقه، جابجایی سیاسی در ایران ولو در جهت منافع آنی طبقه‌ی کارگر کشور، به‌طور راهبردی و بلندمدت با منافع و مواضع ژرف‌تر خط انقلابی و سوسیالیستی در کلیت منطقه تعارض دارد (بگذریم از مخاطراتی که هم‌اکنون چنین دگرگونی‌ای اصولاً برای موجودیت منطقه به‌همراه خواهد داشت). لازم است در نظر داشته باشیم که از اهمیت رویارویی از موضع مقاومت با طرح براندازی در کشورهایی چون ایران و سوریه، در صورت هر گام پیشرفت این طرح، نه‌تنها کاسته نمی‌شود بلکه ضرورت آن به‌همان اندازه افزایش می‌یابد: برای جبران فقدان حاصل از هر عقب‌نشینی یا شکست سیاسی کوچک و بزرگ مقاومت و متحدانش، باید نیرویی دوچندان را به‌کار انداخت؛ در برابر هر اقدامی برای تحمیل یک تغییر ریل سیاسی به قدرت‌های هوادار مقاومت، چه با اعمال زور خارجی و چه در نتیجه‌ی کلیشه‌ی شهوت‌انگیز و اپوزیسیون‌فریب فشار/از پایین باید بدون کوچک‌ترین تردیدی ایستاد، و با فرض تحقق هر درجه از این تغییر ریل، ولو تا مرتبه‌ی جابجایی‌های کلان‌مقیاس در قدرت‌های موجود، جبهه‌ای از نیروهای هنوز معتقد به مقاومت در حمایت از مبارزات آنها تشکیل داد و بی‌هراس از برخورد بی‌واسطه و ابتدابه‌ساکن توده‌های پرخاشجویی که تلقی منفی و جهت‌دهی‌شده‌ی آنها از امر مقاومت پیشاپیش بر هر کسی معلوم است، اهمیت این پدیده را برای تدبیر متری‌تر امور منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، برایشان برشمرد و از سنگرهای باقی‌مانده‌ی مقاومت برای تثبیت و گسترش هرچه‌بیشتر آنها، بدون هیچ نگرانی‌ای بابت انگ‌های قابل

پیش‌بینی‌ای که مرتجعان اپوزیسیون با سر چوب کردنِ مزورانه‌ی پیراهن خونین شهدا/یشان به این و آن خواهند زد، دفاع کرد. درک موقعیت پیچیده‌ی پدیده‌ی ویژه‌ی قدرت در کشورهای چون ایران و تاحدی سوریه، یکی از شاخص‌های کلیدی برای تمایز یک موضع سالم و تیزهوشانه از کلیت اپوزیسیونی است که شکل‌بندی‌های گوناگون آن در کوره‌ی یکنواخت‌ساز براندازی و در جهت افزایش کمیت ماده‌ی بسیط و بی‌شکل آن فرومی‌شکنند.

۶. بر اساس مشاهدات موجود از سیاست‌ها و جهتگیری‌های محوری تمام اجزای اپوزیسیون ایران، و از جمله جناح چپ آن، باید این مجموعه را به‌طورمطلق در مقوله‌ی براندازی قرار داد. صحبت در مورد اپوزیسیون راست یا اوباش بدلباس‌گردایتی و دیگر مُخَلَّفات پیشاتاریخی قومگرا بلاموضوع است؛ اما درمورد گروه‌ها و سازمان‌های مدعی چپ نیز هیچ استثنایی — تأکید می‌کنم: هیچ استثنایی — وجود ندارد. کلیت بی‌استثنای چپ ایران بدون کم‌ترین تخفیفی آمریکایی است و این شامل حال آن اجزایی که به گفتاری ظاهراً ضدامپریالیستی مجهزند نیز می‌شود. سنجه‌ی ممیزه‌ای که یک نیروی سیاسی را از سیاست کاخ سفید متمایز می‌کند، پذیرش اصالت اجتماعی مقاومت، حمایت از نیروهای آن و مخالفت صریح با فشارهای جهانی برای تضعیف آنها و دولت‌های حامی‌شان — اعم از ایران، سوریه و روسیه — است. روشن است که مطلقاً هیچ جریان سیاسی چپ (من در مورد افراد مستقل صحبت نمی‌کنم؛ اشاره‌ام به گروه‌های عنواندار، مرامنامه‌دار و اساسنامه‌دار است) این سنجه را ارضا نمی‌کند. موجودیت‌های به‌ظاهر ضدامپریالیستی‌ای که پیش‌ترها در برابر طرح‌های وحدت اپوزیسیونی می‌ایستادند (یعنی تن به آن سطح از امتزاج هژمونیک نمی‌دادند که — چنان‌که در صفحات قبل گفته شد — مربوط به دقیقه‌ی مخرج‌مشترک‌گیری گفتمانی در یک صورت‌بندی تعریف‌شده‌ی لیبرالی بود) هم‌اینک با تعمیق سطح وحدت به مرتبه‌ی ماده‌ی شکل‌گریز، سیال و تک‌ساحتی براندازی که سیمای اغواگر و اصالت‌خطرناک یک جنبش بی‌وقفه‌ی از پایین را نیز دارد، در بساطت جوهری دقیقه‌ی نوین اپوزیسیون به کلی هضم شده‌اند. براین پایه هم‌اکنون هیچ‌یک از دفاتر کوچک و بزرگ این مجموعه را نباید بیرون از حوزه‌ی شمول سیاست آمریکا در قبال ایران دانست: «ضدامپریالیسم ضدمقاومتی» نام پوششی بخشی از سیاست منطقه‌ای آمریکا است؛ تا زمانی که یک جریان سیاسی، به زیر هر پرچمی، راهبرد سیاسی خود را در برابر مقاومت و با فرض حذف آن از ساختار قدرت منطقه تعریف می‌کند، به‌طور مسلم نیرویی دست‌راستی با کارکرد ساختاری تخریب منطقه و تحمیل عقب‌گردهای اجتماعی به آن است. چنان‌که در مقدرات بدیل‌بودن نیز گفته شد، چکیده‌ی مادی همه‌ی این نیروها را می‌توان در موجودیت دارودسته‌ی رجوی یافت، یعنی در همان جوهر بسیط اپوزیسیون‌نویس محضی که نوشته‌ی حاضر سعی در توضیح فروکاست وحدت‌تراز نوین نیروهای نهایتاً برانداز به ساحت آن داشت. در نتیجه بنا به مفاد بحث طرح‌شده در این نوشته و نوشته‌های مرتبط گذشته، لازم است بدون توهم درباره‌ی وجود کوچک‌ترین اشتراک نظر با این گروه‌های به‌اصطلاح چپ، تولیدات سیاسی و نظری‌ای را که محیط کشت معمولشان یک جو فکری و احساسی شلخته و شارلاتان‌سالار مانند اعتراضات کور این‌روزهای جامعه‌ی ایران است، بی‌رحمانه مورد حمله قرار داد. (مهرماه ۱۳۹۷)